

مفهوم «آژانس‌مان» در فلسفه ژیل دلوز و کاربرد آن در جغرافیا

● دکتر محمود شورچه
دکترای جغرافیا و برنامه‌ریزی

چکیده

در طی چند دهه

گذشته مفاهیم نوین بسیاری

وارد ادبیات جغرافیایی شده که نیازمند

فهم، روشنگری، ارزیابی و نقد هستند. از جمله

این مفاهیم، «آژانس‌مان» است که منطبق عمومی فلسفه

ژیل دلوز را شکل می‌دهد. مفهوم «آژانس‌مان» در فلسفه دلوز

بیانگر نوعی تلاش برای فراتر رفتن از انگاره‌ها و مفاهیم مدرنیستی به جهان،

طبیعت، جامعه، شهر و انسان است که نقش بسیاری در گشایش افق‌های فکری

در جغرافیای پساساختارگرا، جغرافیای عامل- شبکه و جغرافیای غیر-بازنمایی داشته است.

استفاده از این مفهوم و کاربرد آن در جغرافیا (به‌ویژه در شاخه‌های جغرافیای فرهنگی نو و جغرافیای

شهری) فرصتی برای فراتر رفتن از نگاه‌های مبتنی بر پیش‌انگاره‌های مدرنیستی به جنبه‌های فضایی زیستن

انسان روی زمین به‌شمار می‌آید از این طریق امکان‌های قابل توجهی در اختیار جغرافی دانان «پست‌گرا» و تحول در نظرگاه

و فهم آن‌ها از پدیده‌هایی گذاشته است که با آن‌ها سروکار دارند. این نوشتار، گذری کوتاه بر برخی از ابعاد فلسفه ژیل دلوز و کاربرد

آن در جغرافیا بر محور مفهوم «آژانس‌مان» است.

کلیدواژه‌ها: آژانس‌مان، ژیل دلوز، جغرافیا، فلسفه

پیش‌گفتار

نقش‌ها و کارکردهای اندیشه و دانش جغرافیا

همراه با ساختارهای آن با گذشت زمان و ارتباط با

صورت‌بندی‌ها و نیازمندی‌های اجتماعی و در واکنش

به تغییرات آن‌ها تحول پیدا کرده است. از این رو، فهم رشته

جغرافیا نمی‌تواند مستقل از فهم زمینه‌هایی انجام پذیرد که در آن

اندیشه‌ورزی و کنش‌ورزی جغرافیایی صورت گرفته است. نه تنها

چالش‌ها و چاره‌های جغرافی دانان ریشه در فرایندهای تعارضی در

پویایی‌ها و تحولات اجتماعی داشته، بلکه پیشنهادهایی که برای

تحول یا پایاسازی ارائه شده، در اصل، مواضع و موقعیت‌هایی بوده

که در نسبت با فرایندهای گسترده‌تر تحول اجتماعی در پیش

گرفته شده است (Harvey, 1984). با عطف به چنین ایده‌ای

می‌توان گفت که گفتمان‌های جغرافیایی از اواخر سده بیستم به

بعد نیز به‌نوعی بازتاب‌دهنده چالش‌ها و چاره‌های جغرافی دانان در

بستری از فرایندهای گسترده‌تر تحولات اجتماعی بوده است. از نظر

بارنز (۱۹۹۶) جغرافیای پسامدرن، معرف چند پیش‌انگاشت ضد-

پروژه روشنگری است: ۱. رد حماسه پیشرفت و قدرت عقلانیت و

منطق؛ ۲. این ادعا که افراد بیشتر از بیرون یا زمینه‌ای که در آن قرار

گرفته‌اند و نه از درون، شکل می‌گیرند؛ ۳. رد هر گونه درکی از وجود

یک نظم یکپارچه؛ و ۴. اینکه علم نه از طریق استفاده از ساخت‌های

فراگیر و جهان‌شمول، بلکه بیشتر از طریق مجموعه‌ای از کنش‌های

اجتماعی محلی در یک زمان و مکان خاص پیش می‌رود (Barnes, 1996).

در این میان مقاله هاروی با نام «کدام نوع جغرافیا برای کدام

نوع سیاست عمومی؟» (۱۹۷۴)، مقاله بوتیمیر با نام «پویایی

زیست-جهان» (۱۹۷۶) و مقاله هاگرس‌تراند با نام «درباره مردم

در علوم منطقه‌ای چطور؟» (۱۹۷۰) (صرفاً به‌عنوان چند نمونه

اندک) بیانگر شکل‌گیری نوعی میل قدرتمند برای عبور از انگاره‌های

مدرنیستی در جغرافیا در دهه ۱۹۷۰ است که در زمینه‌ای از

بروز جنبش‌های حقوق مدنی پس از دو جنگ جهانی ویرانگر،

واکنش‌هایی در برابر جنگ ویتنام، جنگ سرد، صفا‌آرایی بلوک

شرق و غرب، تهدید کمونیسم برای لیبرالیسم، آشوب‌های طبقه

کارگر و جنبش‌های دانشجویی، شکل‌گیری سنت‌های فلسفی،

فرهنگی، اقتصادی، هنری و ادبی رادیکال و انتقادی، نقد نگاه ابزاری

به علم، وضع کشورهای در حال توسعه، تخریب محیط زیست و فقر

شهری در حال رشد و نمو است. نمود چنین تمایلات مصرانه‌ای برای

عبور از انگاره‌های مدرنیستی، تکوین انواعی از جغرافیاهای «پست»

از جمله جغرافیای پست‌مدرن، جغرافیای پساساختارگرا، جغرافیای

پاساستعمارگرا، جغرافیای پسانسان‌گرا، جغرافیای پساپدیدارشناسی

و نظایر آن بوده است. سه دهه آخر سده بیستم دوره‌ای است که

علوم انسانی و اجتماعی دچار یک نوع «چرخش فضایی»^۱ می‌شود

و جغرافیا نیز دوره «چرخش فرهنگی»^۲ و «چرخش ارتباطی»^۳ را

از سر می‌گذراند.

۱. ویژگی‌های کلی فلسفه ژیل دلوز

ژیل دلوز (۱۹۲۵-۱۹۹۵) استاد فلسفه دانشگاه پاریس بوده است. برای او فلسفه نه انتقادی بلکه خلاق است. فلسفه دلوز تلاشی برای هم زدن نظم‌های فکری رایج و میراث‌های برجای‌مانده از دوره روشنگری و مدرنیته و تمایزهای مسلم پنداشته شده بین ذهن و ماده، خود و دیگری، انسان و طبیعت، ایده‌آل و واقعی، ذات و ظاهر، فرم و محتوا، سوژه و ابژه، وجود و موجود، هویت و تفاوت، و اصل و بدل است. آن‌گونه که دریدا می‌گوید، دلوز از ابتدا تا انتها متفکر «رویداد»^۱ و نشان دادن فلسفه به‌عنوان یک رویداد بوده است. رویداد در اندیشه دلوز بسیار متفاوت از اندیشه متعارف است، یعنی چیزی که به سادگی در دست ما و از پیش موجود و منتظر کشف به‌دست ماست؛ آنچه دریدا بدان «متافیزیک حضور» می‌گوید. متافیزیک حضور در اندیشه دریدا به معنای توهم این است که چیزی در انتها یا در نهایت به نام ذات وجود دارد و منتظر شناخته شدن به دست ماست. پس فلسفه دلوز به لحاظ هستی‌شناسی، «وحدت‌گرا»^۱ و نه «دوگانه‌گرا»^{۱۱} است. در اینجا انسان و طبیعت کلیتی واحد و دائماً در حال «شدن» را شکل می‌دهند و همه دوگانه-دوگانه‌انگاری‌های ما از این کلیت واحد، تلاش‌هایی برای تحمیل نظم (یا ایستایی) بر روی آن است. به لحاظ شناخت‌شناسی، دانش انسان از جهان نه توسط ذهن شناسای مستقل و بیرون و جدا از جهان، بلکه از طریق غوطه‌وری و چین‌خوردگی‌مان در جهان شکل می‌گیرد و اظهارنظرهای ما در این حالت، بیان درک و حسمان از بودن در جهان دائماً در حال شدن است.

دلوز بر دوش غول‌های دیگری همچون هنری برگسون، دیوید هیوم، گوتفروید لایبنیتس، ایمانوئل کانت و باروک اسپینوزا ایستاده تا در برابر ذات‌گرایی و فلسفه‌های ایده‌آلیستی که برای آن‌ها همه‌چیز جز متن، تفسیر، زبان، ایده و نشانه‌شناسی نیست، بایستد. در نگاه ماتریالیستی (در تقابل با نگاه ایده‌آلیستی) ماده، خود دارای قدرت و عاملیت است که از طریق مجموعه روابط بین آن‌ها، ظرفیت‌های لازم برای تغییر یا بازتولید شکل می‌گیرد. در توپولوژی دلوزی، در فرایندهای تمایزبخشی (قلمروزیایی و قلمروزدایی)، هویت‌های جدید به هستی در می‌آیند. بر مبنای چنین درکی، دلوز به‌واقع در پی افشای «جغرافیای فلسفه»^{۱۲} است، یعنی اینکه چگونه می‌توان کل فلسفه را به «زبان جغرافیا» بیان کرد. او این کار را پیش از هر چیز براساس مفهوم «چندگانگی‌ها» در اندیشه برگسون، «کار توگرافی» در اندیشه فوکو، «روابط-در-بین‌ها» در اندیشه هیوم، «چین‌خوردگی‌ها» در اندیشه لایبنیتس، «قلمروها» در اندیشه کانت، «صورت‌بندی‌ها» در اندیشه اسپینوزا و «تفاوت‌ها» در اندیشه نیچه به سرانجام می‌رساند (Hubbard and Kitchin, 2011).

دلوز، معرف نوعی آگاهی فضایی در فهم فلسفی است که زایش و بقای هویت‌ها و موجودیت‌ها را براساس گشایش و حفظ فضا انجام می‌دهد. او وقتی با گتاری شروع به نوشتن «ضد ادیپ»، «کافکا»، «یک هزار فلات» و «فلسفه چیست؟» می‌کند، زبانی سراسر جغرافیایی دارد و با زبان نقشه‌ها، دشت‌ها، سطح‌ها، لایه‌ها، فضاها،

ورود جغرافیا به درون چنین «چرخش‌هایی» در زمانه چیرگی فزاینده جغرافیاهای «پست» از یک سو و چرخش دیگر علوم انسانی و اجتماعی به سمت نظرگاه‌های فضایی (و در نتیجه تکوین دیدگاه‌های نوپدید که با ابعاد جغرافیایی بسیار ارتباط پیدا می‌کند) از سوی دیگر، با پیچیده‌تر شدن عرصه نظر و عمل علم جغرافیا همراه بوده به طوری که پیمودن مسیرهای فکری و اندیشه‌ورزی در چنین شرایط چندگونه‌انگاری بسیار دشوارتر از گذشته شده است. در دوره چیرگی گفتمان‌های «پست» و «ساختمان‌شکن» بر اندیشه جغرافیایی، انگاره‌های گذشته (و موجود) یکی پس از دیگری به چالش کشیده شده و واژگان و مفاهیم معنای دیگری به خود گرفته‌اند. از این رو، ظرافت واژگان و حساسیت مفاهیم در ادبیات به‌کار رفته در پژوهش‌های جغرافیایی نیز افزایش یافته است. قرارگیری در مسیر چنین جریان‌های چندگانه فکری و بحث درباره آن‌ها به معنای دشوارتر شدن انتخاب مسیرهای فکری یا بازشناخت مباحث نظری در جغرافیا بدون افتادن در مسیرهای هیچ‌گویی یا آشفته‌گویی است.

یکی از دشواری‌های امروز مباحث نظری در علم جغرافیا ورود واژگان و ادبیات جدید متعلق به «جغرافیاهای پست» به درون ادبیات جغرافیایی کشور است، به‌ویژه زمانی که برای نخستین بار مطرح می‌شوند و ما تا حدی فاقد تجربه رسته کافی با آن واژگان و مفاهیم هستیم. از این رو می‌توان گفت مجموعه مباحث نظری بر پایه فلسفه‌های «پست» و کاربرد آن‌ها در جغرافیای امروزی به نظر می‌رسد همچنان نیازمند تلاش‌ها و ورزیدگی‌های فکری بیشتری است. مفاهیم و موضوعات نوین بسیاری در علم جغرافیا (در همه گرایش‌های آن) در سطح جهانی پدیدار شده که هنوز در داخل کشور ایران به فهم، پختگی یا به ارزیابی و نقد در نیامده‌اند. یکی از این مفاهیم جدید «Assemblage» (اسمبلج) یا در زبان اصلی آن (زبان فرانسوی) «Agencement» (آژانسمان) است. این مفهوم، منطقی است که کتاب‌های ضد ادیپ: سرمایه‌داری و شیذوفرنی^۴، یک هزار فلات: سرمایه‌داری و شیذوفرنی^۵ و فلسفه چیست؟^۶ ژیل دلوز و فلیکس گتاری^۷ (۱۹۸۷) فرانسوی به‌صورت مشترک بر پایه آن نوشته شده است. همین منطق در طی دو، سه دهه گذشته آثار زیادی بر جغرافیاهای «پساساختمان‌گرا»، «عامل-شبکه» و «غیر-بازنمایی» داشته و در پاره‌ای موارد، شکل‌گیری «جغرافیای آژانسمان» به‌عنوان یک نظریه مستقل را در پی داشته است. اما آژانسمان به چه معناست؟ چرا جغرافی‌دانان از این مفهوم و فلسفه شکل گرفته بر پایه آن در جغرافیا استفاده کرده‌اند؟ استفاده از این مفهوم در جغرافیا چه کمکی به پیشبرد یا تحول اندیشه‌ها در این علم کرده است یا می‌تواند بکند؟ و جغرافی‌دانان از آن چگونه و در چه زمینه‌هایی استفاده کرده‌اند؟ مجموعه این نوع پرسش‌ها انگیزه اصلی در این نوشتار مختصر بوده است. هدف اصلی در اینجا بی‌تردید نه ارائه شرحی کامل بر همه ابعاد و زوایای نظریه آژانسمان یا جایگاه و کاربرد فلسفه دلوز و گتاری در علم جغرافیا یا ارزیابی و نقد کارهای پیش‌تر انجام شده در این زمینه، بلکه گذری کوتاه و تلاشی اولیه برای بازشناخت این مفهوم در ادبیات جغرافیایی ایران است و اینکه استفاده از این مفهوم چه کمکی به رشد آموزش جغرافیاهای «پست» در ایران خواهد کرد.^۸

قلمروها، و نظایر آن صحبت می‌کند. او از مفاهیم ساده فضایی به شیوه‌ها و اشکال غیرعادی استفاده می‌کند و به تعبیر وینگنشتاین، واژه‌ها را از معنای عادی و روزمره آن‌ها خارج می‌سازد؛ مفاهیمی مانند واقعیت مجازی، زن شدن، سیاه‌چاله‌ها، انقلاب مولکولی، زمین‌شناسی اخلاق، بدن-بدون-اندام، فضای صاف، فضای مخطط، و نظایر آن. دلوز با این شیوه ساختارشکنانه به نوعی از واژه‌ها، قلمرودایی می‌کند، آن‌ها را از کاربردهای عادی‌شان خارج می‌سازد و در حوزه‌های دیگر و برای مفاهیم دیگر مورد استفاده قرار می‌دهد. زمانی که فلسفه دلوزی «رویدادمبناست»، پس جای ثابتی برای واژگان باقی نخواهد ماند؛ گویی آن‌ها باید همواره دوباره ابداع و معنا شوند. از نگاه دلوزی، ارتباط، تفسیر، تبیین، بازنمایی، بازتاب و انتقاد، جز وقت تلف کردن چیزی دیگری نیست. او مخاطب را از حالت طبیعی‌اش خارج می‌سازد و به سمت مواجهه‌های خلاق در متن‌ها، نقاشی‌ها، فیلم‌ها، داستان‌ها و موقعیت‌ها می‌کشاند. بر این اساس، دلوز را باید یک متفکر «شدن‌هایی» که در بینابین‌ها رخ می‌دهد نامید. در اینجا، هیچ اندوخته‌سازی دانش وجود ندارد، هر چیزی که یاد گرفته می‌شود، مربوط به یک مواجهه خاص است. شاید بزرگ‌ترین هدیه‌ای که دلوز برای اندیشه جغرافیایی داشته است، نگاه به فضا به‌عنوان چیزی در حال «شدن» و جان‌بخشی به محیط‌های پیرامون ماست که برخی بدان «حیات‌گرایی»^{۱۳} نیز گفته‌اند؛ یعنی یک نوع حساس بودن نسبت به سرزندگی و نشاط و نیروی حیاتی و چالاک‌ی فضا و خلق فضاهای جدید برای زندگی و شیوه‌های جدید بودن. حساس شدن نسبت به «شدن‌های» فضا یا فضا‌مندشدن‌های چندگانه چیزی است که جغرافیا از دلوز می‌آموزد.

دلوز به‌طور کلی در پی فراتر رفتن از درک جامعه به‌عنوان مجموعه موجودات انسانی همچون تصمیم‌گیران عقلانی یا ذهن‌های پدیدارشناختی است. دلوز در پی درک جامعه به‌عنوان یک کلیت با «ویژگی‌های برآینده»^{۱۴}، روابط بیرونی بین بخش‌ها و کلیتی است که اجزای آن می‌توانند هم‌زمان جزء کل‌های دیگر باشند. در چنین جامعه‌ای، ویژگی‌های یک جزء ممکن است محدود باشد، اما ظرفیت آن نامحدود است، زیرا ظرفیت آن می‌تواند ناشی از روابط متقابل با مجموعه بی‌پایانی از دیگر اجزاء باشد و به دنبال آن، مجموعه بی‌پایانی از کلیت‌ها شکل بگیرد. این کلیت‌ها که توان و ظرفیت اعمال قلمروزایی و قلمروزایی دارند، اگرچه ممکن است دیده نشوند، اما آثار و پیامدهای خود را بر جای می‌گذارند. این کلیت یک نوع حضور مجازی دارد که غیرمادی است، اما کار خود را می‌کند (Delanda, 2006).

فلسفه دلوز به زبان کاملاً فشرده، نوعی مبارزه در برابر ذات‌گرایی، ایستاگرایی، تفکر تاریخی تک‌بعدی و تک‌مسیر، مبارزه با غلبه زمان بر فضا، مبارزه با تفکر ایده‌آلیستی، مبارزه با سوژه یا ذهن خودپیرو و عقلانی، مبارزه با دوگانه‌انگاری‌های ذهنی، مبارزه با تفکر خطی و دیالکتیکی، مقابله با مفهوم دستگناه، جایگزین‌سازی استعاره‌های فضایی به جای دیگر استعاره‌ها، درک واقعیت به‌عنوان امری مشروط به روابط و زمینه‌ها، مسئله‌آمی‌سازی خاستگاه‌ها، عاملیت، سیاست و اخلاق، تلاشی برای فراتر رفتن از اومانیسیم و انسان‌محوری و ورود به درون عرصه پسانسان‌گرایی، درک هستی با پیش‌انگاشت در حال «شدن» که توسط ذهن انسان برهه یا بعدی از آن کریستالیزه

می‌شود، درک واقعیت‌ها به‌عنوان حالت‌های مختلفی که واقعیت به خود می‌گیرد، درک رویدادها نه به‌عنوان گام‌به‌گام (تفکر زمانی) بلکه به‌عنوان کانالیزه شدن، قلمروزایی شدن (تفکر فضایی)، واقعیت‌ها به‌عنوان محصول فرایند شدن و نه از پیش موجود و منتظر کشف ما و در نهایت، مبارزه با زبان‌گرایی و ایده‌گرایی و نمادگرایی از طریق حالت‌های روابط ترکیبی ماده و مادیت و جسمیت‌یابی است.

برای دلوز یک مفهوم فلسفی هرگز در انزوا عمل نمی‌کند بلکه معنای خود را در ارتباط با دیگر درک‌ها به شیوه‌های خلاقانه و اغلب غیرقابل پیش‌بینی کسب می‌کند. این نوع «در ارتباط بودن با»^{۱۵} سبب ایجاد «آژانسمان» و کلیت برآینده می‌شود. برای نمونه در فهم متعارف، یک مفهوم از ارتباط بین وضع امور و بیان‌های ما درباره آن شکل می‌گیرد، اما «آژانسمان» هیچ اولییتی برای هیچ قائل نیست، نه اولویت را به وضع امور و نه به بیان ما از آن، بلکه به «ارتباط» بین آن‌ها می‌دهد، یعنی چیزی که فراتر از هر یک از آن دو می‌رود. در اینجا، آژانسمان اجتماعی میل، رابطه فرد را با اهداف معین می‌کند. پس آژانسمان منطقی برای نگاه به جهان به‌عنوان امری پیچیده‌تر و سیال‌تر و دائماً در حال شدن و تغییر است.

نظریه «آژانسمان» مبتنی بر یک هستی‌شناسی است که در آن، آنچه موجود است، یک کلیت چندگانه، دائماً در حال شدن و تغییر است و ذهن انسان تنها جنبه‌هایی از آن یا لحظه‌هایی از آن شدن را به تصویر می‌کشد. پس ذهن انسان بسیاری از آنچه وجود دارد یا هویت‌هایی را که می‌توانند به هستی درآورده شوند، نمی‌تواند نمایش دهد و از این رو بسیاری از آن‌ها را به‌صورت رهاشده و دست‌نخورده باقی می‌گذارد. این بدان معناست که ذهن انسان ایده‌های ناقص و گاه اشتباه‌آمیز درباره واقعیت‌ها ارائه می‌دهد. آنچه ذهن انسان درباره «سرشت» شهر، جامعه، علم و نظایر آن می‌گوید، همه آن چیزی نیستند که موجودیت آن‌ها را شکل داده‌اند. هستی براساس محتوای ذهن انسان که در یک وضعیت ارتباطی با «زمینه» شکل گرفته است، یعنی هستی آن از امر اجتماعی خلق شده به فهم انسان درمی‌آید. بر این اساس، واقعیت به‌عنوان یک کلیت، چیزی بسیار بیش از آن چیزهایی است که ما درباره آن می‌گوییم. ما بخش‌ها، جنبه‌ها یا لحظه‌هایی از آن را به شکل کریستالیزه‌شده فهم می‌کنیم و خیلی عجولانه واقعیت را «آنچه به فهم ما درآمده» می‌نامیم.

۲. معنای «آژانسمان» در فلسفه ژیل دلوز

آنچه امروزه در زبان انگلیسی به‌عنوان معادل فرانسوی «Agencement» تقریباً رواج یافته است به ترجمه کتاب یک‌هزار فلات دلوز و گناری به زبان انگلیسی توسط برایان ماسومی^{۱۶} (فیلسوف کانادایی) باز می‌گردد. در این کتاب، ماسومی واژه «Agencement» را به «Assemblage» ترجمه می‌کند و همین برگردان، مبنای برخی پژوهش‌های بعدی در رویکردهای مبتنی بر فلسفه دلوزی می‌شود. با این حال، بسیاری از مفسران فلسفه دلوزی ترجمه «Agencement» به «Assemblage» را بسیار نارسا دانسته‌اند به‌طوری که واژه انگلیسی «اسمبلج» همان معنایی را که واژه «آژانسمان» در زبان فرانسه دارد منتقل نمی‌کند، زیرا هر یک، از ریشه‌های واژه‌شناسی متفاوتی ناشی

می‌شوند. برای نمونه در فرهنگ واژگان لورابرت کالینز^{۱۷}، واژه فرانسوی «Agencement» به معنای «ساخت»، «ترتیب» یا «جانمایی»^{۱۸} است. از سوی دیگر، واژه انگلیسی «Assemblage» براساس فرهنگ واژگان آکسفورد^{۱۹} از واژه «a-sahn-blazh» و به معنای «الحاق یا واحدسازی دو چیز، یا با هم‌سازی یا با هم شدن»^{۲۰} است. بر این اساس، مفاهیم جانمایی یا ترتیب دقیقاً نمی‌تواند معادل مفاهیم واحد یا با هم بودن باشد. یکی از پیامدهای مهم این نوع تفاوت در معانی واژگان معادل یا ترجمه‌شده این خواهد بود که درک خوانندگان از مفهوم واقعی واژه فاصله بگیرد. به هر رو، نتیجه نهایی این خواهد شد که «Assemblage» به معنای «اجتماع چیزها با هم در قالب کلیت‌های واحد»^{۲۱} است، اما یک «Agencement»، «ترتیب یا جانمایی عناصر ناهمگن»^{۲۲} است (Phillips 2006; Nail, 2017: 22). در این نوشتار ترجیحاً از واژه فرانسوی «آژانسمان» به جای واژه انگلیسی «اسمبلج» استفاده شده است.

به‌طور کلی «آژانسمان» اشاره به یک ویژگی در حال شدن (فرایندی) دارد که به مثابه یک کلیت براینده (مانند اجتماع محلی، محله، جنبش اجتماعی، سازمان، منطقه، شهر، کشور) از مجموعه روابط متقابل و در هم‌بافته بین مؤلفه‌ها یا قسمت‌های ناهمگن (اشیاء یا معانی) به وجود می‌آید. هستی این ویژگی وابسته به نوع روابط بین مؤلفه‌ها و قسمت‌هاست. هر گاه حالت، کمیت، کیفیت و نوع ارتباط بین مؤلفه‌ها یا قسمت‌ها تغییر پیدا کند، این ویژگی (آژانسمان موجود) نیز از بین می‌رود یا به حالت دیگری تغییر پیدا می‌کند.

اما چرا دلوز و گتاری به جای استفاده از واژه‌هایی مانند «کل»^{۲۳}، «کلیت»^{۲۴}، «تمامیت»^{۲۵}، «مجموع»^{۲۶}، «مجموعه»^{۲۷} یا «سنتز»^{۲۸} از آژانسمان استفاده می‌کنند و آن را به‌عنوان منطبق عمومی در کتاب یک‌هزار فلات می‌دانند؟ این نوع تأکید روی یک مفهوم متمایز و جایگزین چه تفاوت فلسفی ایجاد می‌کند؟ اولین تمایز فلسفی، رد مفهوم «واحد» و در مقابل، تمرکز روی «چندگانگی» و دوم رد مفهوم «ذات» و در عوض، تأکید روی «رویداد» است. به بیان دیگر، دلیل ترجیح دلوز و گتاری برای استفاده از واژه «آژانسمان» این است که چنین مفهومی سبب ارائه یک منطق جایگزین برای «وحدت‌ها» یا «کلیت‌ها» در معنای متداول آن (چنان که پیش از این توسط جان استوارت میل درباره «بدن» انسان یا هگل درباره «کل‌های ارگانیک» مطرح شده) می‌شود.

یکی از کلیدهای درک این موضوع از رابطه بین «جزء»^{۲۹} و «کل»^{۳۰} به‌دست می‌آید. از نظر مانوئل دلاندا^{۳۱} (۲۰۰۶) صرف قرارگیری چیزهای مختلف در کنار یکدیگر یک «آژانسمان» را به‌وجود نمی‌آورد. این در حقیقت هنوز یک «مجموعه» است، اما برای آنکه این مجموعه تبدیل به یک «آژانسمان» شود باید جزءها یا بخش‌های کنار یکدیگر با هم رابطه متقابل در هم‌بافته داشته باشند و از روابط بین اجزای یک ویژگی یا خاصیت با نام «کل» را شکل دهند، اما این «کل» اگرچه شرط لازم برای شکل‌گیری «آژانسمان» است اما کافی نیست. تفاوت «کلیت» با «آژانسمان» در نوع رابطه‌ای است که بین اجزاء یا بخش‌ها وجود دارد به‌طوری که در «کلیت»، ویژگی اجزاء وابسته به روابط درونی آن‌هاست. زمانی که یک جزء از کلیت جدا می‌شود، دیگر آن ویژگی که در کلیت پیدا می‌کند (امری محوشده در کلیت) را نخواهد داشت (مانند جدا شدن قلب از بدن انسان). در معنای هگلی از ارگانسیم،

ویژگی اندام‌ها براساس کارکرد آن‌ها در کلیت مشخص می‌شود. به بیان دیگر، کلیت یک ویژگی براینده است که اگرچه غیرقابل تقلیل به اجزای تشکیل‌دهنده است اما غیر قابل «ترکیب‌زدایی»^{۳۲} است، اما «آژانسمان» قابل ترکیب‌زدایی است و اجزای آن قابل جدا شدن از یکدیگرند. آن‌ها دارای روابط بیرونی هستند و از یک «آژانسمان» به «آژانسمان» دیگر حرکت می‌کنند یا جابه‌جا می‌شوند. امروز این امکان به‌وجود آمده است که بتوان قلب را جدا کرد، اما فرد با دستگاه زنده بماند یا قلب فردی را جدا کرد و آن را برای فرد دیگری استفاده کرد. در این زمینه فناوری این نقش جابه‌جایی جزءها در بین آژانسمان را بازی می‌کند. در این نمونه آخر، بدن یک «آژانسمان» و نه یک «کلیت» واحد غیرقابل تفکیک است. به بیان دیگر، یک «آژانسمان» نه یک جزء و نه یک کل، بلکه یک چندگانگی است. از آنجا که عناصر یک «آژانسمان» براساس روابط بیرونی‌شان (و نه درونی‌شان) تعریف می‌شوند، این امکان وجود دارد که بدون خلق یا تخریب یک کل ارگانیک (کل چندتکه) به آن‌ها اضافه و کم یا مجدداً با هم ترکیب شوند. افزون بر این در «آژانسمان» توان عمل یا ظرفیت اعمال شکل می‌گیرد. اما در درک هگلی از کلیت، ظرفیت یا توان عمل اجزاء بستگی به رابطه درونی آن‌ها با دیگر اجزاء دارد، بنابراین زمانی که از آن جدا می‌شوند توان آن‌ها نیز از بین می‌رود.

«قسمت‌های»^{۳۳} یک «آژانسمان» نه قطعات یک پازل، بلکه شبیه به یک دیوار سنگ‌چین است که همه سنگ‌ها از طریق انواع خطوط واگرا با هم همراه شده‌اند. هر ترکیب جدید، نوع جدیدی از «آژانسمان» را ایجاد می‌کند و همیشه در ترکیب مجدد و تغییر سرشت خودش آزاد است. تفاوت روابط بین قسمت‌های مختلف در «آژانسمان» با روابط بین اجزای مختلف در کلیت‌ها این است که هر قسمت ممکن است در فضا، جهت، سرعت، حجم و دیگر ویژگی‌های متفاوت وجود داشته باشد و همگی آن‌ها لزوماً بر یک مدار یکسان قرار نداشته باشند (همانند یک دوچرخه که هر قسمت آن ممکن است در یک مسیر، حجم، جهت یا سرعت متفاوت در فضا قرار داشته باشد). به بیان دیگر آن‌ها شامل چندگانگی‌های مختلفی هستند که ارتباطات بین آن‌ها سبب ایجاد «آژانسمان»‌های مختلف می‌شود که نه درون قسمت و درون کل، بلکه در «بین» قرار گرفته‌اند.

تفاوت فلسفی دوم این است که استفاده از مفهوم «آژانسمان» سبب تغییر تمرکز از «ذات» به سمت «رویداد» می‌شود. پس می‌توان گفت «آژانسمان» در پی ارائه یک منطق جایگزین برای منطق ذات‌هاست. ذات یک چیز، آن چیزی است که منحصر و لزوماً آن را تعریف می‌کند و درباره چیزی است که آن چیز را می‌سازد و چیز دیگری نیست؛ یعنی چیزی با وجود همه جنبه‌های غیرذاتی آن، همچنان باقی است. این نوع نگاه سبب می‌شود که ما از پیش، فرض بگیریم که چیزی در انتها و در پایان تعمق ما از چیزها به‌صورت «از قبل» حضور دارد. اما استفاده از مفهوم «آژانسمان» از سوی دلوز و گتاری سبب تغییر نوع پرسش از «چه چیزی؟» به سمت «چگونه؟»، «کجا؟»، «چه زمانی؟»، «از چه منظری؟» و نظایر آن می‌شود. این نوع پرسش‌ها نه درباره ذات بلکه درباره رویدادها و روندها و شدن‌هاست. بر این اساس یک «آژانسمان» نه دارای ویژگی‌های ذاتی، بلکه تنها ویژگی‌های مشروط و منفرد و دائماً در حال شدن است. به بیان دیگر، هنگامی که ما درباره چستی چیزی پرسش می‌کنیم، مانمی‌توانیم پیش فرض بگیریم که آنچه

ما (اکنون) می‌بینیم نهایی است، بلکه چیزی است که نمی‌تواند جدا و مستقل از شبکه‌های فرایندهای اجتماعی و تاریخی مرتبط با آن باشد (Nail, 2017). آنچه ما می‌بینیم تنها مجموعه‌ای از ویژگی‌های مشروط و موقت، یک نقطه خاص در فرایند ناقص و ناتمام یک «شدن» است. بنابراین از نظر دلوز (۱۹۶۸)، ذات یک تصادف، یک رویداد و «تفاوت و تکرار» است. دلیل دیگری که می‌توان گفت چرا دلوز از «آژانسمان» استفاده می‌کند، تأکید روی زبان «توپولوژیکی» و «فضایی» و تلاش برای امتزاج بین زمان و فضا است. این تلاش به‌نوعی برای نشان دادن پیچیدگی‌های جهان، بسیار بیش از آن چیزی است که در ذهن انسان تصور می‌شود.

۳. ساختار پایه «آژانسمان» و توپولوژی

آن

یک «آژانسمان» فقط ترکیبی از عناصر ناهمگن نیست، بلکه همچنین فرایندی برساختی و در حال شدن است که نوع خاصی از قرارگیری یا جانمایی را در هر لحظه نشان می‌دهد. با وجود آنکه همه «آژانسمان‌ها» چینش‌های براینده ناهمگن هستند، اما در کل دارای سه ویژگی مشترک‌اند که چینش آن‌ها را معین می‌کند: «وضعیت»^{۳۴}، «عناصر»^{۳۵} و «عملیت‌ها»^{۳۶} (Nail, 2017:24-36). «وضعیت» اولین ویژگی مشترکی است که توسط همه «آژانسمان‌ها» شکل می‌گیرد. وضعیت یک «آژانسمان» شامل شبکه‌ای از روابط بیرونی خاص است که عناصر را با هم نگه می‌دارد. از نظر دلوز و گتاری وضعیت یک «آژانسمان»، امری انتزاعی است، زیرا یک چیز یا شیء نیست، بلکه چیزی است که مجموعه‌ای از روابط را جانمایی می‌کند که به موجب آن عناصر انضمامی و عملیت‌ها ظاهر می‌شوند. برای نمونه، «منظومه دب اکبر» به شکل طبیعی یا ذاتی در آسمان وجود ندارند و علت وجودی ستارگان نیست، بلکه نامی برای مجموعه‌ای از روابطی است که یک مجموعه از ستارگان را در یک ترتیب یا چینش خاص نشان می‌دهد. «عناصر» اشاره به عناصر انضمامی یک «آژانسمان» یا تجسدهای آن دارد. از نظر دلوز و گتاری عناصر انضمامی شبیه به اسکلت بدن انسان است که روابط را مشروط می‌سازد. زمانی که عناصر انضمامی همیشه همراه با روابط مربوط به وضعیت‌هایشان تغییر پیدا می‌کنند، «آژانسمان‌ها» نیز همیشه توان و ظرفیت آن را پیدا می‌کنند که متفاوت شوند (ویژگی دیگری به خود بگیرند). بنابراین درک این نوع شدن‌ها، نیازمند تحلیل دائماً نوشته از «آژانسمان» است. «عملیت‌ها» ویژگی سوم همه «آژانسمان‌ها» است، یعنی آنچه دلوز و گتاری به آن «شخصیت» یا «نقش» می‌گویند. عملیت‌ها سوژه‌های عقلانی مستقل و خود-پیرو نیستند، حتی سوژه‌های ناتوان از عمل نیز نیستند. در واقع عملیت‌های یک «آژانسمان» عملگرهای سیالی هستند که عناصر انضمامی را براساس روابط انتزاعی‌شان با هم در ارتباط قرار می‌دهند. برای دلوز و گتاری، شخصیت نه اولین شخص مفرد، سوژه خود-داننده (من)، بلکه سوم شخص است (او، آن‌ها). در اینجا «او یا آن‌ها» اشاره به سوژه‌های جمعی یک رویداد نامعین دارند.

برای دلوز و گتاری تنها یک نوع «آژانسمان» وجود ندارد. آن‌ها بر این باورند که به لحاظ توپولوژیکی، چهار نوع اصلی «آژانسمان» وجود دارد: «قلمرویی»^{۳۷}، «دولت»^{۳۸}، «سرمایه‌داری»^{۳۹} و «ایلیاتی»^{۴۰}.

این توپولوژی‌ها اشاره به شیوه‌های چینی‌سازی دارند که ساختارهای پایه «آژانسمان» (وضعیت‌ها، عناصر و عملیت‌ها) در آن‌ها قرار می‌گیرند. «آژانسمان‌های قلمرویی» به شیوه‌ای چینی‌سازی پیدا می‌کنند که در آن‌ها عناصر انضمامی براساس یک استفاده طبیعی یا مناسب آن «کدگذاری»^{۴۱} می‌شوند. برای نمونه، خانه براساس اتاق‌هایش که برای اهداف خاصی معین شده است قلمروبندی می‌شود، خیابان‌ها براساس نظم شهر و کارخانه براساس سرشت کار و عملیات موجود در آن چینی‌سازی می‌یابد. پس آژانسمان قلمرویی جهان را در قالب «بخش»‌های کدگذاری شده تقسیم می‌کند. کدهای قلمرویی، هنجارهای «طبیعی» زندگی را تعیین می‌کنند، مانند کدهای خوشاوندی، کدهای پرستش، کدهای ارتباط، کدهای مبادله، کدهای مکان‌یابی. هر چیزی دارای کد مربوط و مناسب خودش است. از نظر دلوز و گتاری، این قلمروهای کدگذاری شده، بافتی از بخش‌بندی‌ها را شکل می‌دهند.

دو نوع دیگر آژانسمان دولت و سرمایه‌داری نیز همانند قلمرویی در پی چینی‌سازی دادن به وضعیت‌ها، عناصر و عملیت‌ها مثلاً با توجه به نوع مکان‌ها، نوع کالاها، نوع فعالیت‌ها و نظایر آن، به شیوه‌های مختلف هستند. آژانسمان ایلیاتی نیز به شیوه‌ای وضعیت‌ها، عناصر و عملیت‌ها را چینی‌سازی می‌دهد که قادر به تغییر و ترکیب‌های جدید باشد. در همه زمینه‌ها، علم، هنر، سیاست و نظایر آن، آژانسمان‌های ایلیاتی از آن نوعی هستند که سبب ایجاد چیزهایی جدید یا انقلابی از طریق فرایندهای قلمروزدایی و کدزدایی می‌شوند. گفتنی است که هیچ یک از این نوع آژانسمان‌ها به شکل خالص وجود ندارند، بلکه به درجه‌های متفاوت به شکل ترکیب شده در هم وجود دارند. مفهومی که دلوز و گتاری برای توصیف شیوه عمل ترکیب این چهار نوع آژانسمان (تحت عنوان «سیاست آژانسمان») استفاده می‌کنند، «قلمروزدایی» است. «قلمروزدایی» اشاره به شیوه‌ای از چینی‌سازی خلاق و جدید دارد که در آن، آژانسمان‌ها دائماً خودشان را تغییر داده یا بازتولید می‌کنند. به‌طور کلی چهار نوع قلمروزدایی یا تغییر وجود دارد که نقش آژانسمان‌ها را مشخص می‌کنند: ۱. فرایندهای منفی نسبی که یک آژانسمان را برای حفظ و بازتولید آژانسمان موجود تغییر می‌دهد؛ ۲. فرایند مثبت نسبی که نه آژانسمان موجود را حفظ یا بازتولید می‌کند و نه کمکی به خلق یک آژانسمان جدید می‌کند؛ ۳. فرایندهای منفی مطلق که از هیچ آژانسمانی حمایت نمی‌کند، اما همه آن‌ها را تضعیف می‌سازد؛ و در نهایت ۴. فرایندهای مثبت مطلق که آژانسمان موجود را بازتولید نمی‌کنند، بلکه در عوض نوع جدیدی از آن را خلق می‌کنند (Nail, 2017:33-36).

۴. کاربرد مفهوم «آژانسمان» در جغرافیا

به خدمت‌گیری مفهوم آژانسمان در علم جغرافیا - به‌ویژه در «جغرافیای فرهنگی نو»، «اکولوژی سیاسی» و «جغرافیای شهری» - به‌طور کلی برای حل برخی تنش‌ها و مسائل نوپدید در زمان وقوع چرخش‌های سه‌گانه «فضایی»، «فرهنگی» و «ارتباطی» در این علم بوده است. نقطه آغاز این نظریه در جغرافیا، این ادعاست که موجودیت‌ها و هویت‌ها، فرم، کارایی یا معنای خود را از موقعیت یا روابطشان در درون برخی صورت‌بندی‌های ارتباطی به‌دست می‌آورند. اما ویژگی این موجودیت‌ها و هویت‌ها در یک فرایند شدن، شکل‌گیری و شکل‌زدایی دائم قرار دارد که وابسته به‌نوع روابط بیرونی آن‌هاست. این نوع تأکید روی سرشت فرایندی

و ارتباطی هویت‌ها، همچنین در پیوند با تغییر نوع نگاه به مفاهیم شبکه‌ای قرار دارد، به‌طوری که شبکه‌ها در یک نگرش ارتباطی، همواره به‌صورت «باز» فهمیده می‌شوند، درست همان‌طور که در اندیشهٔ برونو لاتور، میشل کالن و جان لادو در قالب طرح نظریهٔ «عامل- شبکه»^{۴۳} مطرح شده است. لازم به یادآوری است با وجود آنکه نظریهٔ عامل- شبکه به‌نوعی از «هستی‌شناسی کنشگر- ریزوم»^{۴۴} و «عاملیت‌های بیش-از-انسان»^{۴۵} بهره می‌گیرد، اما پروژهٔ فلسفی- سیاسی آن از دلوز و گتاری متفاوت است (Shelton, 2013).

در جغرافیای آژانس‌مان، انسان- طبیعت، کلیتی واحد و دائماً در حال «شدن» را شکل می‌دهند و همهٔ مقوله‌بندی‌ها و دوگانه‌انگاری‌های ما از این کلیت واحد، تلاش‌هایی برای تحمیل نظم (یا ایستایی) بر روی آن است. این نوع نگاه تا حدی یادآور این نگاه کارل مارکس در ماتریالیسم دیالکتیکی است که در آن، انسان هم‌زمان با تغییر در طبیعت (کار روی آن)، سرشت خود را نیز تغییر می‌دهد. زمانی که افراد طبیعت را در قالب سرپناه، غذا، پوشاک و دیگر موارد تغییر می‌دهند، آن‌ها نه تنها طبیعت را تغییر می‌دهند، بلکه خودشان را نیز تغییر می‌دهند، زیرا از طریق کار انسان، طبیعت اجتماعی می‌شود و هم‌زمان خود طبیعت تبدیل به امر درونی روابط اجتماعی انسان خواهد شد (McFarlaned and Anderson, 2011).

استفاده از تفکر «آژانس‌مان» در پژوهش‌های جغرافیایی سبب توسعهٔ یک نوع هستی‌شناسی شده که مدعی چیرگی بر تفکر تقلیل‌گرا، خطی و علت- معلولی به نفع درک بهتری از تغییر دائم، آثار غیرمنتظره، تغییر جهت‌ها و زمینهٔ محلی است. رویکردهای آژانس‌مان مبنا در جغرافیا به شیوه‌های خاصی از مفهوم «آژانس‌مان» برای عبور از درک‌های مدرن از فضا (مطلق و نسبی) و به‌ویژه دوگانه‌انگاری‌های کلان بین جغرافیای انسانی و طبیعی، طبیعت و جامعه، بدن و تکنولوژی و فضا و زمان استفاده کرده است و در پی زمینه‌مندسازی روابط بین ابعاد مادی، جمعی و گفتمانی است (Anderson and McFarlaned, 2011). استفاده از مفهوم آژانس‌مان در جغرافیا برای تأکید بر ویژگی‌های برابری، چندگانگی و عدم تعیین و کنش‌های بودن روابط بر حسب ترکیب عناصر متنوع در فرایند شکل‌گیری‌های دائم است. این مفهوم اشاره به ترکیب‌های مختلف و ناهمگن از عناصر انسانی و غیر انسانی، از گانیک و غیر گانیک، تکنیکی و طبیعی و نظایر آن دارد. این مفهوم تلاشی بر چیرگی بر دوگانه‌انگاری‌ها و تقسیم‌های ذهنی است که به واقعیت نسبت داده می‌شوند. یکی از خاصیت‌های این مفهوم برای جغرافی دانان آن است که ذهن آن‌ها را به روی به هستی در آمدن‌های دیگر اشکال تفکر و درک‌های متکثر باز نگه می‌دارد و تمرکز را به جای آنکه روی آنچه از پیش وجود دارد متمرکز کند. به روی فرایند نحوهٔ به هستی در آمدن چیزهای مختلف تحت عنوان واقعیت قرار می‌دهد. استفاده از این مفهوم، یک نوع چیرگی بر فروکاست روابط و فرایندهای اجتماعی- فضایی و دور شدن از درک‌های مبتنی بر فرم‌ها یا مجموعه‌های ثابتی از فضا است. این بدان معناست که استفاده از این مفهوم سبب تأکید جغرافی دانان روی فرم‌های مختلف فضا، چگونگی شکل‌گیری و تحول آن‌ها یا به هستی در آمدن آن‌ها، وابسته بودن سرشت آن‌ها به مجموعه روابط متقابل با خودشان و با زمینه‌های گوناگون، فرایندهای اجتماعی، اجتماعی، همگرایی، واگرایی و نظایر آن، مانند مناطق، مقیاس‌ها و قلمروها شده است.

بر این اساس، این مفهوم سبب تمرکز روی «فضامندی» به جای

فضا و «زمان‌مندی» به جای زمان شده است. این یعنی فضا- زمان باید در پیوند با یکدیگر و به شکل «فعل» و نه اسم درک شوند؛ یعنی مفاهیمی که دائماً در حال شدن هستند. این همچنین به معنای تأکید روی برابری بودن مفاهیم و درک‌های فضایی به جای نگاه به آن‌ها به‌عنوان آخرین وضعیت واقعیت است. این شدن، هم شامل انواع روابط قدرت، اجتماعی، اقتصادی، زیبایی‌شناسی و هم اخلاقی و فضایی و زمانی است. استفاده از این مفهوم همچنین به معنای تأکید روی برساخت‌گرایی و نگاه برساخت‌گرا به روابط اجتماعی- فضایی است. یک تحلیل جغرافیایی آژانس‌مان مبنا به فرایندها همچون چینش بین عناصر ناهمگن (و نه همگن) می‌نگرد، اینکه چگونه اندیشهٔ آژانس‌مان می‌تواند مبنایی برای درک صورت‌بندی‌های مختلفی که فضا در جغرافیا به خود می‌گیرد باشد. نظریهٔ آژانس‌مان برای جغرافی دانان می‌تواند نسخهٔ دیگری از «تفکر ارتباطی»^{۴۶} باشد، یعنی درک صورت‌بندی‌های جغرافیایی به مثابهٔ چینش انواع مختلف فضاها و صورت‌بندی‌های گوناگونی که فضاها جغرافیایی به خود می‌گیرند (مانند مکان، منطقه، کشور، قلمرو، محله و نظایر آن) (Featherstone, 2011; Dittmer, 2014).

بر این اساس، آژانس‌مان در جغرافیا به‌عنوان یک «تحول خلاق» (تغییر در هستی‌شناسی) یا به‌عنوان یک «جهت‌گیری خلاق» (تأکید در انواع دیگر امکان‌ها) عمل می‌کند. تفکر آژانس‌مان نوع خاصی از تفکر ارتباطی است که معطوف به عاملیت «کل‌ها و بخش‌ها»^{۴۷} و نه یکی از آن‌هاست؛ نوعی قرارگیری در میانهٔ ثبات و تغییر، نظم و بی‌نظمی و ساختار و عاملیت است. تفکر آژانس‌مان در جغرافیا به معنای تأکید روی ویژگی‌های برساختی، عدم قطعیت، غیر خطی و مشروط بودن تغییرات در جغرافیای سیاسی، شهری، فرهنگی و تاریخی است. آژانس‌مان همچنین به‌عنوان یک سبک خاص از ساختار بندی، به معنای تمرکز جغرافیا روی فضامندی‌های برابری است که در میانهٔ روابط و چینش‌های ناهمگن به هستی در می‌آیند و دائماً در حال دگرگونی‌اند. از این رو، تمرکز اصلی در اینجا بر ویژگی برابری و دائماً در حال تحول فضاها جغرافیایی و انواع چینش‌های کنشگران و عاملیت‌های مختلف با هم و شکل‌گیری فضاها چندگانه و ناهمگن است.

تفکر آژانس‌مان در جغرافیای شهری برای نقدی بر شهرشناسی یا نظریه شهری مبتنی بر تفکر بورژوا، پیش‌انگاره‌های دورهٔ روشنگری و مدرنیته به خدمت گرفته شده است؛ شکلی از دانش شهری که بسیاری از واقعیت‌های برساختی شهری را پنهان ساخته یا پوشانده است یا بسیاری از تفاوت‌ها را امری طبیعی جلوه می‌دهد یا به شکل همگن مطرح می‌کند (Brenner et al., 2011). این سنخ‌نقدها پیش از این، توسط مکتب فرانکفورت از جمله بنجامین، هور کهایمر، آدورنو و مارکوزه نیز مطرح شده بود، اما پس از آن در اندیشه‌های مارکسیسم شهری از جمله هاروی، کاستلز، لوفور و کاتزنلسون نیز دنبال شده و توسط رویکردهای جدیدتر مسیر دگرگونی خود را طی کرده است به‌طوری که اندیشهٔ جغرافیای شهری معاصر، به جای نگاه به شهر به‌عنوان یک شکل یا فرم نهایی از عینیت‌یافتگی فضایی پویایی‌های اجتماعی، آن را به‌عنوان یک فرایند موقت، فرایند و دارای امکان‌های چندگانه می‌نگرد. ایده‌هایی همچون جغرافیای «عامل- شبکه» (یا شبکه کنشگران)، جغرافیای «غیر- باز نمایی»^{۴۸}، «سیستم‌های شهری پیچیده»^{۴۹}، «شهرهای فراکتال»^{۴۹}، «متابولیسم شهری»^{۵۰}، «شهرگرایی

سایبرگ»^{۵۱}، «شهرگرایی پیوندی»^{۵۲}، «جهان‌شهرگرایی»^{۵۳}، «شهرگرایی محلی-جهانی»^{۵۴} از جمله پیشرفت‌های اخیر در اندیشه جغرافیای شهری بوده است. در اینجا تمرکز روی پویایی از طریق به خدمت‌گیری مفهوم آژانس‌مان سبب ارائه درک‌های پویاتری از شهرها شده است؛ اینکه چگونه آژانس‌مان‌های مختلف عناصر در شهر می‌تواند سبب پیدایش انواع ظرفیت‌ها و توان‌های برابنده به مثابه عاملیت شود؛ نیرویی که توان اعمال خاصی (مثلاً گفت‌مان خاصی) روی-و-از طریق شهر برخوردار است.

در اندیشه جغرافیای شهری آژانس‌مان مبنای «فضای شهری» به‌عنوان یک آژانس‌مان، کلیتی برابنده ناشی از چینش‌ها و روابط اجتماعی-مادی در هم‌بافته است که از تداوم‌ها و عدم تداوم‌های ارتباطات و موقعیت‌های زندگی شهری شکل می‌گیرد. این آژانس‌مان، دائماً توپولوژی‌ها و کار توگرافی‌های متفاوتی به خود می‌گیرد و در نتیجه عاملیت‌های فضایی گوناگون می‌آفریند و نیروهای گوناگونی را اعمال می‌کند (Madden and Wachsmuth, 2011). از نظر مک فارلین (۲۰۱۱) درک فضای شهری به‌عنوان یک آژانس‌مان، به پژوهشگران و نظریه‌پردازان شهری کمک کرده است تا نه تنها برخی فرایندها و «پیچیدگی‌های» نادیده گرفته‌شده فضامندی‌های شهری و در حالت عام‌تر، زندگی شهری را تشخیص و مورد توجه قرار دهند، بلکه فضاهای شهری را به‌عنوان فضاهایی پویا و دائماً در حال شدن درک کنند که با توجه به تغییرات در روابط بین عناصر و بخش‌های فضایی، توپولوژی‌ها و عاملیت‌های آن‌ها تغییر پیدا می‌کند. در اینجا، فضامندی جدایی‌ناپذیر از فرایندهای شدن اجتماعی-مادی است. درک فضامندی شهری به‌عنوان یک آژانس‌مان، معرف واقعیت‌بخشی یا بیانگری علیت‌های مجازی یا فرایندهای علی است که در نظامی باز از تراکم‌ها و شدت‌یابی‌ها تحت تأثیر نیروها یا میل‌های بیرونی ناهمگن اما در ارتباط با آن قرار دارند.

در کاربرد مفهوم آژانس‌مان در اندیشه جغرافیای شهری، این مفهوم از طریق تأکید روی تحول اجتماعی-مادی به‌طور هم‌زمان، تبدیل به گرامر اجتماع‌یابی/زدایی، قلمروزیابی/زدایی، شبکه‌بندی/زدایی و ترکیب‌بندی/زدایی بین عناصر مادی/غیرمادی و انسانی/غیرانسانی در شهر می‌شود (McFarlane, 2011 ab). کاربست چنین مفهومی، همچنین به معنای در نظر گرفتن ارتباطات یا درهم‌بافتگی و درهم‌نفوذی مؤلفه‌ها و بخش‌های متنوع و متکثر انسانی و غیرانسانی و عاملیت‌هایی است که از تغییرات در-و-بین آن‌ها شکل می‌گیرند، همان‌طور که در مفهوم «پیوندندی» یا «دورگه شدن» (در اندیشه سارا واتمور)، استعاره «سایبرگ» (در اندیشه دونا هاروی)، «پیچیدگی» (در اندیشه یوال پور چوگالی)، «غیر-بازنمایی» (در اندیشه نایجل تریفت) یا «فراکتال‌ها» (در اندیشه مایکل بتی) می‌توان مشاهده کرد. براساس چنین نگرشی، فضاهای شهری، چیزی بسیار فراتر از جمع ساده ساختمان‌ها، خیابان‌ها، پارک‌ها، زیرساخت‌ها و نظایر آن هستند. در جغرافیای شهری، شهر به‌عنوان یک آژانس‌مان، تبدیل به یک فرایند کاملاً «تجربی» می‌شود. از این رو، پرسش درباره اینکه «شهر چیست؟» جای خود را به این پرسش می‌دهد که «چگونه هویت‌ها یا موجودیت‌های فضامند و متکثر در شهر به هستی درآمده و براساس چه فرایندهایی دچار قلمروزیابی/قلمروزدایی یا کدگذاری/کدزدایی می‌شوند. نمونه مشخص چنین فرایندهای قلمروزیابی/

زدایی و کدگذاری/زدایی را در آژانس‌مان‌های «اجتماع‌های محلی» و «محل‌ها» یا «گتوهای» شهری می‌توان مشاهده کرد. نگاه به کلیت شهر به‌عنوان یک آژانس‌مان نیز به معنای چینش مصنوعات، بدن‌ها، اشیاء، ایده‌ها، طبیعت و جریان‌ها با هم در قالب کلیت‌های پیچیده، غیرخطی و ناهمگن است.

در نگاه به شهر همچون یک «آژانس‌مان» در اندیشه جغرافیای شهری، «آژانس‌مان شهری» تبدیل به فضامندی سکونت‌یابی/زدایی می‌شود. «آژانس‌مان شهری» نوعی تأکید روی این موضوع است که چگونه عناصر متفاوت با هم دچار اجتماع‌یابی/زدایی، شبکه‌یابی/زدایی و چینش‌زایی/زدایی می‌شوند؛ این نوعی نگاه به فضامندی شهری به‌عنوان یک «رویه‌مندی ارتباطی»^{۵۶} است که محصول ترکیب‌بندی‌های مختلف بر پایه کنش، شدن، هم‌باشی و هم‌زیستی، مادیت در عین اجتماعیت و پیدایی و غیرخطی بودن و مرکزیت‌زدایی و ناهمگنی است. بر این اساس، «آژانس‌مان» در اندیشه جغرافیای دان شهری شکل خاصی از نگاه به «شهریت»^{۵۷} است؛ اینکه شهریت چگونه عمل می‌کند و درک شدن‌های دائم فضامندی‌های شهری به‌عنوان چندگانگی‌های بر ساختن از روابط و چینش‌های بین وضعیت‌ها، عناصر و عاملیت‌های ناهمگن همراه با توپولوژی‌های متکثر است. در اینجا نه تنها شهر، بلکه فهم‌های ما از آن و کنش‌های ما با آن نیز، وضعیت‌های نهایی نیستند و در فرایندی از یک «شدن» دائم قرار دارند.

جمع‌بندی

یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که جغرافیا (دست کم تاکنون) از فلسفه دلوز-گتاری آموخته، این ایده مهم بوده که اندیشه‌ها و پژوهش‌های جغرافیایی هیچ‌گاه در یک خلأ شروع یا انجام نمی‌شوند، ما به ناگهان بدون دلیل و بدون یک زمینه بیدار نمی‌شویم تا تصمیم بگیریم که به‌طور نمونه درباره «مسائل شهری» یا «مخاطرات محیط» تفکر و پژوهش کنیم. فلسفه دلوز و گتاری از ما می‌خواهد تا خودمان را در میانه شدن‌های حیات بنگریم که در آن، با انواعی از ایده‌ها، فرصت‌ها و مسائل، اما در یک مقیاس روزمرگی، مواجه می‌شویم. جهانی که در آن زیست می‌کنیم همواره ما را به حل توالی بی‌پایانی از انواع مسائل غیرمنتظره فرامی‌خواند. استفاده از مفهوم «آژانس‌مان» در جغرافیا، سبب تغییرات هستی‌شناختی و روش‌شناختی معنا‌داری در نگاه به پدیده‌ها تحت‌عنوان «فضامندی‌های شدن»^{۵۸} و بازنمایی آن در قالب «کار توگرافی‌های ساختارشکن»^{۵۹} شده است. این تغییر هستی‌شناسی و روش‌شناسی معرف نوعی گذار از نظرگاه جغرافیایی مبتنی بر انگاره‌های مدرنیستی به انگاره‌های فرامدرنیستی است به‌طوری که آژانس‌مان‌های فضامند در جغرافیا نه صرفاً به‌عنوان یک مقوله، برابند، بازتاب عینی، خروجی یا فرم نهایی، بلکه معرف انجام، آهنگ، شدن و رویداد دائم نگرینسته می‌شود. نگاه جغرافیایی به پدیده‌ها از منظر فلسفه آژانس‌مان به معنای ساختارشکنی از مفاهیم و مقوله‌های از پیش مسلم پنداشته شده در این علم است. از جمله این نوع ساختارشکنی‌ها، نگاه به عاملیت‌های نوپدید که ویژگی‌ها و توان‌های آن‌ها نه صرفاً مبتنی بر اراده‌های انسانی، بلکه مبتنی بر شیوه‌های ارتباط و چینش عامل‌های بیش‌از-انسانی است؛ ارتباط‌ها و چینش‌هایی که نه وضعیت آخر بلکه در میانه فرایندی دائماً در حال تغییر قرار گرفته‌اند.

1. Anderson, B., and McFarlane, C., (2011) *Assemblage and geography*, *Area*, 43 (2): pp 124-127 doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01004.x
2. Barnes, T. J., (1996) *The Logics of Dislocation: Models, Metaphors and Meanings of Economic Space*. New York: Guildford.
3. Brenner, N., Madden, D. J., and Wachsmuth, D., (2011) *Assemblage urbanism and the challenges of critical urban theory*, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15 (2): pp 225-240, DOI: 10.1080/13604813.2011.568717
4. Buttimer, A., (1976) *Grasping the dynamism of the lifeworld*, *Annals, Association of American Geographers*, 66, pp 277-292.
5. DeLanda, M., (2006) *A New Philosophy of Society: Assemblage Theory and Social Complexity*. Continuum.
6. Deleuze, G. (1994) *Difference and Repetition*. Trans. P. Patton. London: Athlone [1968].
7. Deleuze, G. and Guattari, F. (1984) *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*. Trans. R. Hurley, M. Seem, and H. R. Lane. London: Athlone [1972].
8. Deleuze, G., and Guattari, F., (1987) *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*. Trans. B. Massumi. Minneapolis: University of Minnesota Press [1980].
9. Deleuze, G., and Guattari, F., (1994) *What is Philosophy?* Trans. G. Burchell and H. Tomlinson. London: Verso [1991].
10. Dittmer, Jason (2014) *Geopolitical assemblages and complexity*, *Progress in Human Geography*, 38 (3): pp 385-401, DOI: 10.1177/0309132513501405
11. Featherstone, D., (2011) *On assemblage and articulation* *Area* 43 (2): pp 139-142. doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01007.x
12. Hägerstrand, T., (1970) *What about people in regional science?* *Papers of the Regional Science Association*, 24, pp 1-12.
13. Harvey, D., (1974) *What kind of geography for what kind of public policy?* *Transactions of the Institute of British Geographers* 63, pp 18-24.
14. Harvey, D., (1984) *On the history and present condition of geography: An historical materialist manifesto*. *Professional Geographer*, 36, pp 1-11. <https://doi.org/10.1111/j.0033-0124.1984.00001.x>
15. Hubbard, P., and Kitchin, R., (2011) *Key Thinkers on Space and Place*, Sage, UK, pp 139-147.
16. Madden, D. J., and Wachsmuth, D., (2011) *Assemblage urbanism and the challenges of critical urban theory*, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15 (2): pp 225-240, DOI: 10.1080/13604813.2011.568717
17. McFarlane, C., (2009) *Translocal assemblages: Space, power and social movements*, *Geoforum*, 40, pp 561-567, doi:10.1016/j.geoforum.2009.05.003
18. McFarlane, C., (2011a) *Assemblage and critical urbanism*, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15:2, pp 204-224 <http://dx.doi.org/10.1080/13604813.2011.568715>
19. McFarlane, C., (2011b) *The city as assemblage: dwelling and urban space* *Environment and Planning D: Society and Space* volume 29, pp 649-671, doi:10.1068/d4710
20. McFarlane, C., and Anderson, B., (2011) *Thinking with assemblage*, *Area* 43 (2): pp 162-164, doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01012.x
21. Nail, T., (2017) *What is an Assemblage?* *SubStance* #142, 46 (1): pp 21-37. <https://muse.jhu.edu/article/650026/pdf>
22. Phillips J., (2006), "Agencement/assemblage" *Theory, Culture and Society* 23 pp 108 -109 <https://doi.org/10.1177/026327640602300219>
23. Shelton, T., (2013) *Urban Assemblages: How Actor-Network Theory Changes Urban Studies*. Ignacio Farias and Thomas Bender, *Urban Geography*, 34 (4): pp 575-576, DOI:10.1080/02723638.2013.779486
1. Spatial turn
2. Cultural turn
3. relational turn
4. Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia
5. A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia
6. What Is Philosophy?
7. Gilles Deleuze and Félix Guattari
8. لازم به اشاره است هر توضیحی که به شکل خلاصه با عنوان فلسفه دلوز در این مقاله آورده شده، اشاره به آثاری دارد که هر دو فیلسوف، دلوز و گتاری به شکل مشترک منتشر کرده‌اند.
9. event
10. monism
11. dualism
12. geophilosophy
13. Vitalism فلسفه حیات‌نگرا بیشتر با نام هنری برگسون شناخته شده است
14. emergent properties
15. in connection with
16. Brian Massumi
17. Le Robert Collins dictionary
18. "a construction, an arrangement, or a layout."
19. Oxford English Dictionary
20. "the joining or union of two things" or "a bringing or coming together."
21. gathering of things together into unities
22. an arrangement or layout of heterogenous elements
23. Whole
24. Totality
25. Entirety
26. Sum
27. Collection
28. Synthesis
29. part
30. whole
31. Manuel DeLanda
32. decomposable
33. segments
34. conditions
35. elements
36. agents
37. Territorial
38. State
39. Capitalist
40. Nomadic
41. coding
42. Actor- network theory
43. actant-rhizome ontology
44. More-than-human agencies
45. relational thinking
46. wholes and parts
47. non-representational
48. complex urban systems
49. fractals cities
50. urban metabolism
51. cyborg urbanism
52. hybrid urbanism
53. cosmopolitan
54. glocal urbanism
55. McFarlane
56. relational processuality
57. urbanity
58. Spatialities of becoming
59. deconstructive cartographies